

بنیانگذاران عقائد وهابیت (قسمت دوم)

بنیانگذار مسلک وهابیت محمد بن عبدالوهاب تمیمی نجدی است که نسبش به «وهیب تمیمی» می‌رسد...



محمد بن عبدالوهاب بنیانگذار آئین وهابی (1115 - 1207)

بنیانگذار مسلک وهابیت محمد بن عبدالوهاب تمیمی نجدی است که نسبش به «وهیب تمیمی» می‌رسد و این نسبت از نام پدرش «عبدالوهاب» گرفته شده است. وهابیان این نسبت را قبول ندارند و از اطلاق آن به فرقه خود ناراضی هستند و می‌گویند: ناموهابی را بعضی از دشمنان معاصر محمد بن عبدالوهاب از روی دشمنی و حسد به آنان داده‌اند تا به افراد نادان چنین وانمود کنند که آنان بدعتگذار و گمراه کننده هستند تا کسی که از آنها پیروی می‌کند به وحشت بیفتد، بدین جهت نسبت فرقه را به شیخ محمد نداده‌اند که میباید پیروان این آئین به سبب همنام بودن بانام پیامبر، نوعی شرافت پیدا کنند (1).

مورخان در تاریخ تولد و مرگ او اختلاف کرده‌اند: بعضیها گفته‌اند محمد بن عبدالوهاب در سال 1111 هـ ق در شهر «عیننه» (از شهرهای نجد) تولد یافت و در سال 1207 درگذشت (2) و عمر طولانی حدود 96 سال داشت.

زینی دحلان با این که در کتابهای خود این قول را انتخاب کرده، ولی در کتاب «فتنه الوهابیه» گفته است: بعضی در ماده تاریخ هلاکت او گفته است: «بدا هلاک الخبیث» یعنی در سال 1206 به هلاکت رسیده است (3). ولی به گفته آلوسی و برخی دیگر، فوت وی در سال 1206 بوده است (4). ولی مشهور این است که تولد وی در سال 1115 و فوتش در همان سال 1207 اتفاق افتاده است (5).

او در شهرک عیینه متولد شد که از بلاد نجد است، پدرش در آن شهر قاضی بود و فقه حنبلی را از پدر خود که از علمای حنبلی بود، آموخت. می‌نویسند: او از آغاز امر علاقه شدیدی به مطالعه تاریخ مدعیان نبوت مانند: مسیلمه، سجاج، اسود عنسی، طلیحه اسدی و مانند اینها داشت. گویند: او از اوایل به مطالعه کتابهای ابن تیمیه و ابن قیم اهمیت زیادی می‌داد و آنها را زیاد مطالعه می‌کرد (6). و بسیاری از اعمال مردم نجد را زشت می‌شمرد، پدرش که مرد صالحی بود، در وی احساس انحراف می‌کرد و او را مورد نکوهش قرار می‌داد.

سپس جهت ادامه تحصیل عازم مکه و مدینه گردید و از طلبه‌هایی بود که در میان مکه و مدینه در تردد بودند و در نزد علمای آنجا مشغول تحصیل بود، در آغاز از محضر درس جمعی از علمای مکه و مدینه از جمله: شیخ محمد بن سلیمان کردی و شیخ محمد حیاہ‌سندی استفاده کرد، ولی از همان آغاز مطالبی بر زبان او جاری می‌شد که اساتید و علمای صالحین نسبت به آینده او بدبین بودند و پیش‌بینی می‌کردند این شخص در آینده، مردم را گمراه خواهد ساخت و برادرش سلیمان بن عبدالوهاب نیز بر وی ایراد می‌گرفت و مردم را از پیروی وی برحذر می‌داشت (7).

«ملطبرون» می‌نویسد: اصل و منشا وهابگیری آن است که عرب و به خصوص مردم یمن گفتگو می‌کردند که چوپان بینوایی به نام سلیمان در عالم رویا دیده بود که شعله آتشی از وی خارج و در روی زمین پخش شد و هر که را که جلوی او می‌آمد، می‌سوخت. او این رویا را به معبری گفت و او چنین تعبیر کرد که: فرزندی از فرزندان تو نیروی عظیمی پیدا می‌کند و دولت نیرومندی تشکیل می‌دهد و این رویا در نواده او محمد تحقق پیدا کرد.

وقتی که محمد بزرگ شد، نزد همشهریانش به خاطر همین رویا که معلوم نبود، همان است یا نه؟ عزیز و محترم بود او نخست مذهبش را پنهانی تبلیغ کرد و پیروانی نیز پیدا نمود سپس به شام مسافرت کرد و چون در آنجا به آئین تازه او نگرویدند، دوباره پس از سه سال مسافرت به دیار خود بازگشت (8).

آلوسی در کتاب «تاریخ نجد» می‌نویسد: محمد بن عبدالوهاب در شهر عیینه، یکی از شهرهای نجد نشو و نما کرد، فقه حنبلی را نزد پدرش فرا گرفت و از همان اوان کودکی سخنانی ناآشنا می‌گفت و بر ضد بسیاری از اعمال و عقائد مورد اتفاق مسلمانان سخن می‌گفت و آنها را به باد انتقاد می‌گرفت ولی کسی او را یاری نکرد. پس از شهر عیینه به مکه و سپس به مدینه مسافرت کرد. در مدینه پیش شیخ عبدالله نامی درس خواند و شدیداً به استغاثه و توسل در کنار مرقد مطهر رسول اکرم (ص) اعتراض نمود، آنگاه به نجد و از آنجا به بصره و شام روی نهاد. در بصره مدتی اقامت گزید و در جلسه درس شیخ محمد مجموعی حاضر شد و در این شهر نیز بسیاری از اعمال مذهبی مسلمانان را به باد انتقاد گرفت و مردم از آنجا بیرونش کردند و از آنجا بگریخت (9).

اینک مسافرت او را از منابع دیگر پی می‌گیریم:

گویند: محمد بن عبدالوهاب در سفری که به حج رفت، بعد از انجام مناسک حج رهسپار مدینه شد و در آنجا، توسل و استغاثه مردم را در کنار قبر پیامبر مورد انکار قرار داد، سپس به نجد برگشت و از آنجا سفر دور و دراز خود را به شهرهای اسلامی آغاز نمود.

ابتدا به بصره رفت به این قصد که از آنجا به شام برود مدت چهار سال در بصره ماند (10). و از یکی از علمای بصره که شیخ محمد مجموعی نام داشت، مدتی پیش او درس خواند (11). و هنگامی که عقائد خود را اظهار نمود، مردم به مخالفت پرداختند و او را مورد اذیت و آزار قرار دادند و سرانجام او را از شهر خود بیرون کردند و چیزی نمانده بود که در گرمای شدید بیابان میان بصره و زبیر هلاک شود که مردی از اهل زبیر او را نجات داد و به شهر زبیر برد (12). از آنجا عازم بغداد گردید و مدت پنج سال در آنجا ماندگار شد و سپس به کردستان رفت و یکسال هم در کردستان ماند و بعد به همدان رفت و در آنجا هم دو سال ماند (13) و از آنجا عازم اصفهان گردید و مدتی در نزد علمای اصفهان به تحصیل علم نحو و صرف و معانی و بیان پرداخت و نیز در فقه و اصول و مسائل شرعی به حد اجتهاد رسید (14). و طبق گفته احمد امین، وی در اصفهان فلسفه اشراق و تصوف را فراگرفت (15).

مؤلف کتاب «جزیره العرب فی القرن العشرين» نوشته است: شیخ محمد به ایران سفر کرد و در آنجا حکمت شرق و ساختن تفنگ و قسمتی از فنون جنگ را فرا گرفت (16). و از يك منبع دیگر که نسخه خطی آن در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است، نقل شده است که شیخ محمد هفت سال در اصفهان و مدرسه عباسیه از بناهای شاه عباس صفوی اقامت کرده و در این مدت شرح تجرید قوشچی و شرح موافق میر سید شریف و حکمه العین کاتبی را نزد میرزا جان اصفهانی، محشی شرح تجرید، خوانده، سپس از اصفهان به ری و از آنجا به قلم‌آمده و با دوست همراه خود که علی قزاز نام داشت، يك ماه در این شهر ماند و سپس به بلاد عثمانی و شام و مصر رفت و از

مصریه جزیره‌العرب بازگشت (17) و مدت هشت ماه از مردم دوری گزید، آنگاه به اظهار عقائد خود پرداخت (18) .

«لوتوب ستودارد» آمریکائی نیز به مسافرت او به ایران اشاره کرده است (19) . در این موقع که سال 1139 بود، پدرش شیخ عبدالوهاب از «عینه» به «حریمله» منتقل شده بود. شیخ محمد نیز ملازم پدرش گردید و باز کتابهایی را نزد او فرا گرفت و به انکار عقائد مردم نجد پرداخت و بدین جهت میان او و پدرش نزاع در گرفت و همچنین منازعات سختی میان او و مردم نجد بر اثر عقایدش رخ داد و این امر چندین سال ادامه داشت تا این که در سال 1153 پدرش شیخ عبدالوهاب به درود حیات گفت (20) .

اظهار دعوت

شیخ محمد پس از مرگ پدر، جرات بیشتری برای اظهار عقائد و مخالفت با اعتقادات معمول مسلمانان پیدا کرد و عقائد و اعمال مورد اتفاق مسلمانان را مورد حمله قرار داد.

گروهی از افراد بی‌خبر اطراف او را گرفتند و کار وی بالا گرفت.

مردم حریمله متشکل از دو قبیله بودند و هر قبیله روسائی داشت و روسای شهر از مردم دو قبیله بودند که هر کدام مدعی ریاست‌بردگری بود، یکی از آن دو قبیله که «حمیان» نامیده می‌شد، غلامانی داشتند که به امور منکر و فسق و فجور می‌پرداختند، شیخ در صد برآمد غلامان مزبور را امر به معروف و نهی از منکر بکنند و آنان تصمیم گرفتند، شب‌هنگام نهانی شیخ را به قتل برسانند و به این قصد پشت دیواری کمین کردند، اما چند تن از مردم بر قصد غلامان واقف شدند و بر آنان بانگ زدند، غلامان گریختند و شیخ‌باز از مهلکه نجات پیدا کرد.

شیخ محمد پس از این، از «حریمله» به شهر «عینه» رفت و در آن وقت حاکم شهر عینه مردی به نام عثمان بن حمد بن معمر بود.

محمد بن عبدالوهاب او را به طمع حکومت نجد انداخت و به او قول داد که اگر از او حمایت کند، حکومت نجد از آن او خواهد بود.

عثمان نیز پذیرفت و او را گرامی داشت و در نظر گرفت وی را یاری دهد.

شیخ بعد از این، به امر به معروف و نهی از منکر (طبق عقائد خود) پرداخت و در انکار کارهای مردم سختگیری بسیار نمود و عقائد خود را کاملاً آشکار ساخت. از جمله

کارهای او در عینه این بود که دستور داد درختانی را که مورد احترام مردم بود، قطع کردند و گنبد و ساختمان روی قبر زید بن خطاب را ویران ساختند (21) . قبر زید در ناحیه جبلیه (نزدیک عینه) قرار داشت، شیخ به عثمان گفت: بیا قبر زید و گنبد آن را خراب کنیم، عثمان گفت:

این قبر زید و این شما، آن را ویران سازید. شیخ گفت ما در صورتی می‌توانیم آن را خراب کنیم که تو هم به ما کمک کنی.

عثمان با 600 نفر همراه شیخ و یارانش حرکت کرد اهل جبلیه در صد منع برآمدند، اما چون یاری جنگ با عثمان را نداشتند، خود را کنار کشیدند. عثمان به شیخ گفت که

من متعرض قبر نمی‌شوم، شیخ خود کلنگ به دست گرفت و قبر را با زمین برابر کرد و این نخستین اقدام تخریبی پسر عبدالوهاب بود. پس از آن زنی نزد او آمد و به زناى محصنه اعتراف کرد، شیخ عقل وی را سنجید و او را سالم دید، آنگاه به زن گفت که شاید به زور به تو تجاوز شده‌است، زن دوباره نوعی اعتراف کرد که مجازات سنگسار شدن بر او ثابت می‌شد، شیخ دستور داد آن زن را سنگسار کردند (22) .

خبر شیخ محمد و کارهای او به گوش سلیمان بن محمد بن عزیز حمیدی، امیراحساء و قطیف و توابع رسید، سلیمان نامه‌ای به عثمان حکمران‌شهر عینه فرستاد و او را به قتل پسر عبدالوهاب فرمان داد و از مخالفت فرمانش بر حذر داشت و گفت اگر این کار را انجام ندهی، خراجی که از احساء برای تو می‌فرستم، قطع خواهد کرد. خراج مزبور یک هزار و ویست سکه طلا و مقداری مواد غذایی و لباس بود.

چون نامه امیر احساء به عثمان رسید، قدرت مخالفت در خود ندید، شیخ را نزد خود خواند و گفت: ما طاقت جنگ با امیراحساء را نداریم، شیخ محمد پاسخ داد که اگر به یاری من بشتابی تمام نجد رامالک می‌شوی، اما عثمان از او اعراض کرد و گفت:

امیر احساء فرمان قتل تو را داده ولی از مروت بدور است که مانو را در شهر خود به قتل برسانیم، هرچه زودتر از شهر ما بیرون رو، سپس سواری به نام «فرید ظفری» را مامور ساخت تا شیخ را از عینه بیرون راند (23) .

پی‌نوشت‌ها:

1- دائره‌المعارف فرید وحیدی: ج 10، ص 871. مقاله صالح ابن دخیل نجدی - زرکلی، اعلام، ج 6، ص 257.

2- الدرر السنیة، زینی دحلان، ص 42 - زهاوی، الفجر الصادق، ص 17.

3- فتنه الوهابیه، ص 66.

4- تاریخ نجد آلوسی، ص 111 - احمد امین زعماء الاصلاح، ص 10 - زرکلی، ج 6، ص 257.

5- ابجدالعلوم قنوجی، ص 871 - دائره‌المعارف فرید وحیدی، ج 10، ص 871 - الفتوحات الاسلامیه، ج 2، ص 156 - الضیاء الشارق ابن‌سمحان، ج 4، ص 196 - هدیه‌العارفین، ج 2، ص 350.

6- ازاله شبهات، ص 20.

7- جغرافیای ملطبرون، ترجمه «رفاعه بك» ناظر مدرسه عالی‌زبان و ترجمه، به نقل کشف الارتیاب، ص 13.

8- مدرک قبل.

9- تاریخ نجد، ص 112.

10- زعماء الاصلاح، ص 10.

11- تاریخ نجد، ج 1، ص 118.

12- تاریخ نجد آلوسی، ص 111.

13- زعماء الاسلام، ص 10.

14- ناسخ التواریخ، جلد قاجار، ج 1، ص 118 - مآثر سلطانیة، ص 82.

15- زعماء الاصلاح، ص 10.

16- جزیره‌العرب فی القرن العشرین، حافظ وهبه، ص 336.

17- ضمیمه شماره 4 سال 11 مجله بررسیهای تاریخی با عنوان روابط ایران با حکومت مستقل نجد به نقل از کتاب لمع الشهاب فی سیره محمد بن عبدالوهاب که نسخه خطی آن به گفته آقای مدرس‌یطباطبائی در کتابخانه موزه بریتانیا مضبوط است. فاسیلینیف در کتاب «تاریخ العربیه‌السعودیه» اطلاعات ارزشمندی درباره این کتاب خطی

به دست می‌دهد. (همان کتاب، ص 9).

18- زعماء الاصلاح، ص 10.

19- امروز جهان اسلام، ج 1، ص 261.

20- تاریخ نجد، آلوسی، ص 113.

21- زید برادر عمر بن خطاب بود که در جنگ یمامه (جنگ مسلمانان با مسیلمه کذاب) به شهادت رسیده بود و در آن منطقه قبرش زیارتگاه مردم بود.

22- تاریخ نجد، ابن بشر ج 1 و 9 و 10 - وهابیان، ص 120 - 122.

23- فیلیبی، عبدالله، تاریخ نجد، ص 390، طبع بیروت.

داود الهامی

منبع : فصلنامه مکتب اسلام شماره 11